

حکایت زاهد و مرد گرسنه

۲۳ بهمن ۱۳۹۴ ساعت ۱۴:۲۲

مرد زاهدی که در کوهستان زندگی می کرد، کنار چشمه ای نشست تا آبی بنوشد و خستگی در کند. سنگ زیبایی درون چشمه دید. آن را برداشت و در خورجینش گذاشت و به راهش ادامه داد. در راه به مسافری برخورد کرد که از شدت گرسنگی با حالت ضعف افتاده بود. کنار او نشست و از داخل خورجینش نانی بیرون آورد و به او داد. مرد گرسنه هنگام خوردن نان، چشمش به سنگ گران بهای درون خورجین افتاد

جوان و تاریخ- حکایت

مرد زاهدی که در کوهستان زندگی می کرد، کنار چشمه ای نشست تا آبی بنوشد و خستگی در کند. سنگ زیبایی درون چشمه دید. آن را برداشت و در خورجینش گذاشت و به راهش ادامه داد. در راه به مسافری برخورد کرد که از شدت گرسنگی با حالت ضعف افتاده بود. کنار او نشست و از داخل خورجینش نانی بیرون آورد و به او داد. مرد گرسنه هنگام خوردن نان، چشمش به سنگ گران بهای درون خورجین افتاد. نگاهی به زاهد کرد و گفت: «آیا آن سنگ را به من می دهی؟»

زاهد بی درنگ سنگ را درآورد و به او داد. مسافر از خوشحالی در پوست خود نمی گنجید. او می دانست که این سنگ آنقدر قیمتی است که با فروش آن می تواند تا آخر عمر در رفاه زندگی کند، بنابراین سنگ را برداشت و با عجله به طرف شهر حرکت کرد. چند روز بعد، همان مسافر نزد زاهد آمد و گفت: «من خیلی فکر کردم، تو با این که می دانستی این سنگ چه قدر ارزش دارد، خیلی راحت آن را به من هدیه کردی.» بعد دست در جیبش برد و سنگ را درآورد و گفت: «من این سنگ را به تو برمی گردانم ولی در عوض چیز گران بهاتری از تو می خواهم. به من یاد بده که چگونه می توانم مثل تو باشم؟»

آدرس مطلب :

<https://www.cafetariikh.com/news/۲۲۰۸۰/حکایت-زاهد-مرد-گرسنه>